



## متن خوانی اخلاق نیکوماخوس ارسطو

ترجمه و تصحیح ترنس اروین (Terence Irwin)

دکتر محسن جوادی



خانه اخلاق پژوهان جوان

جلسه ششم - ۱۲ مهرماه ۹۵

پیاذسازی: فاطمه شریفیان

تنوع علومی که از خیر بحث می کنند نشان  
می دهد که چیزی به اسم خیر واحد وجود  
ندارد؛

ما خیر های مختلف داریم، خیر سلامتی  
متفاوت از خیر مربوط به جنگ و ورزش  
است

از متن

both the truth and our friends, reverence is due to the truth first.

§2 Those who introduced this view did not mean to produce an Idea for any [series] in which they spoke of prior and posterior [members];\* that was why they did not mean to establish an Idea [of number] for [the series of] numbers. But the good is spoken of both in what-it-is [that is, substance], and in quality and relative;\* and what exists in its own right, that is, substance, is by nature prior to the relative,\* since a relative would seem to be an appendage and coincident of being. And so there is no common Idea over these. 20

§3 Further, good is spoken of in as many ways as being [is spoken of]:\* in what-it-is, as god and mind;\* in quality, as the virtues; in quantity, as the measured amount; in relative, as the useful; in time, as the opportune moment; in place, as the [right] situation; and so on. Hence it is clear that the good cannot be some common and single universal; for if it were, it would be spoken of in only one [of the types of] predication, not in them all. 25

§4 Further, if a number of things have a single Idea, there is also a single science of them; hence [if there were an Idea of good] there would also be some single science of all goods. But, in fact, there are many sciences even of the goods under one [type of] predication; for the science of the opportune moment, for instance, in war is generalship, in disease medicine. And similarly the science of the measured amount in food is medicine, in exertion gymnastics. [Hence there is no single science of the good, and so no Idea.] 30

5

Book I, Chapter 6 §5

ARISTOTLE

1096a35 §5 One might be puzzled about what [the believers in Ideas] really  
1096b mean in speaking of the So-and-So Itself,\* since Man Itself and man\* have one and the same account of man; for insofar as each is man, they will not differ at all. If that is so, then [Good Itself and good have the same account of good]; hence they also will not differ at all insofar as each is good, [hence there is no point in appealing to Good Itself].

§6 Moreover, Good Itself will be no more of a good by being eternal;  
5 for a white thing is no whiter if it lasts a long time than if it lasts a day.

§7 The Pythagoreans would seem to have a more plausible view about

# بلاغت

**ب**حث مثال و ایده ی افلاطون بود که جلسه ی پیش اشاره ای کردم که افلاطون در کارهای مختلف و رساله های مختلفش این بحث را مطرح می کند که در واقع هرچه که در این عالم هست که تحت یک مقوله ای جمع می شوند (مثل انسانیت/ مثل برابری) و هرچیزی که عنوان عامی بر آن می گذاریم، آن عنوان یک فرد مثالی و یک فرد برتری در عالم دیگری که در این عالم و در این جهان مادی نیست برایش وجود دارد که آن خیلی خالص تر و عاری از هر نقصی است. ما ما انسان ها که مشترکیم در انسان بودن، انسان کامل یا انسان مثالی وجود دارد که هیچ نقصی در آن وجود ندارد از آن جهت که انسان است. و ما انسان نامیده می شویم به خاطر این که فهمی از آن کلی در ما وجود دارد، به علاوه نواقص مختلفی که ما داریم ما را از هم جدا می کنند. یا بسته به تفسیرهای مختلفی که در ربط و نسبت آن کلی با وجود افراد هست، برخی گفتند نه به خاطر این که آن کلی در ما هست بلکه به خاطر این که ما شبیه آن هستیم، به میزان شباهتی که با آن کلی و فرد اعلا داریم ما انسان نامیده می شویم. این ها توضیحات مختلفی است که در مورد مثل افلاطون داده اند.

ارسطو در واقع اصل ایده ی افلاطون (نظریه مثل) را قبول ندارد، ولی اینجا به اصل نظریه مثل نمی پردازد بلکه بیشتر می خواهد تطبیق یا کاربردش در اخلاق را مورد سؤال قرار دهد. اصل نظریه مثل را در کتاب متافیزیکش طرح کرده و اشکالاتی بر آن دارد که آیا اصلاً معنا دارد که بگوییم انسان هایی اینجا هستند و انسان دیگری هم آن بالا هست؟ خب اگر آن انسان یک فرد است (که می گوید فرد است چون نمی گوید یک مفهوم کلی است، اگر به آن کلی می گویند نه به خاطر این که مصداق های مختلفی دارد، بلکه به خاطر وسعت و سعه ی وجودی اش به آن کلی می گویند) خب اگر آن هم یک فرد است یکی می شود مثل بقیه ی افراد انسان، و نسبتشان مشکل می شود. اشکال های زیادی به نظریه مثل افلاطون دارد.

اما بحثش این جا بر سر تطبیق و استفاده اش در اخلاق است. افلاطونیان (نه خود افلاطون) از این بحث استفاده کردند برای این که بگویند این جهان خیلی ارزش دل بستن ندارد، ارزش غایی ندارد، دنبال چیزهایی که در این جهانند نباید بود، اگر کسی دنبال خیر واقعی است، این جا نمی توان به خیر اعلی و خیر واقعی رسید، فرد باید خود را از این جهان رها کند و موت اختیاری داشته باشد تا بتواند به خیر برسد، این مباحث در عرفان هم وجود دارد، یا برخی گرایش

های فلسفی مثل رواقیان دنبال می کردند، و معتقدند در این جهان چیزی نیست که ارزش زیستن، ارزش غایی یا ارزش دل بستن داشته باشد. ارسطو می خواهد این نگاه را رد کند و بگوید چنین چیزی درست نیست، بیشتر از این منظر وارد می شود ولی برای این که این را رد کند مبنای آن نظریه مثل در اخلاق را زیر سؤال می برد. حال اینکه نظریه مثل در موضوعات دیگر درست است یا خیر این جا بحث نمی کند، بنابراین در اینجا تأکیدش در کاربرد نظریه مثل در اخلاق است.

**سؤال دانشجو:** انسان کاملی هم که در فرهنگ خودمان هست از همین نگرش افلاطونی گرفته شده است؟

**پاسخ:** ممکن است منشأ دیگری داشته باشد ولی افلاطونیان هم این چنین می گویند، اما این که آیا انسان کاملی که عرفای ما داشتند آیا همان چیزی است که در سنت افلاطونی هست یا از آن گرفتند، به تاریخ آن باید رجوع شود، ولی از این جهت خیلی شبیه است. ولی آیا این که مضامین دینی جدای از نگرش افلاطونی در تأییدش هست یا نه جای بحث دارد. ولی در کل رویکرد ارسطویی این طور نیست.

اتفاقاً این قسمت بحث های فنی خوبی دارد، و خواهید دید بعضی قسمت هایش خیلی کاربردی است، مثلاً جایی اشاره می کند به طرحی که در فلسفه اخلاق جدید یا در بحث های معنای زندگی خیلی اهمیت دارد که من اشاره خواهم کرد.

Those who introduced this view did not mean to produce an Idea for any [series] in which they spoke of prior and posterior [members]; that was why they did not mean to establish an Idea [of number] for [the series of] numbers.

ایشان از اول ادعا می کند که خود افلاطون هم، یعنی طعنه ای بزند که صاحب این نظریه هم این حرف ها را نمی زد ولی کسانی که بعداً آمدند و افلاطونیان و مدعیان افلاطون این حرف ها را می زنند، و این طعنه ای است که صاحب نظریه هم در نگرشش این جور حرف ها نبود و دیگران این جور حرف ها را زدند. می گوید کسانی که بحث ایده و مثال و گاهی هم به آن فرم، theory of idea و در فارسی هم اسم های مختلفی مانند مثل، صور، نظریه صورت می گویند و این تنوع در لغت را دارد. می گوید کسانی که مطرح کردند یا معرفی کردند این دیدگاه (نظریه مثل) را خودشان منظورشان این نبود که برای هر چیزی / هر مجموعه ای (کلماتی که خود اروین برای فهم بهتر اضافه می کند داخل کروشه قرار می دهد و حرف های خود ارسطو نیست) فرم دارد، بعضی چیزها را خود افلاطون در فایدوس مفاهیمی مثل برابری و این ها می گوید، مثلاً می گوید اگر می بینید اینجا دو چیز با هم برابرند، مفهوم برابری یک

معنای واقعی و اصیلی دارد که خالص از هر چیزی است و در عالم مثل است ولی در همه چیز تطبیق نمی کند، یعنی خود افلاطون جوری تحیر در این قضیه دارد یعنی این طور نیست که در آثار مختلفش ادعا کند برای هر چیزی این نگرش را دارد ولی بعدها که این نگرش را بسط دادند ادعا کردند در همه چیز صورتی وجود دارد، ارسطو این را اینجا اشاره می کند.

**می گوید قصدشان این نبود که مطرح کنند یک idea (مثال / صورت)ی را برای هر مجموعه ای که در آن تقدم و تأخر وجود دارد.** چون در چیزهایی که تقدم و تأخر وجود دارد و اجزای متقدم و متأخر وجود دارد خیلی سخت است که وجه مشترکی بین آن ها پیدا کرد. مثلاً در فلسفه اسلامی حتماً آشنایی دارید که بعضی می گفتند اعداد هر کدام نوع واحدند، مثلاً دو نوع واحد است، سه نوع واحد دیگری است، نوعیت واحدی ندارند چون وجه مشترک واحدی بین این ها وجود ندارد، این تقدم و تأخر باعث می شود هیچ وجه مشترکی نداشته باشند، ایشان می گوید در مجموعه هایی مثل

---

**می گوید اگر افلاطون در اعداد مطرح نکرد به خاطر این که تقدم و تأخر در این زنجیره وجود دارد و تقدم و تأخر وجود دارد نمی توان مثال واحدی برایشان مطرح کرد، بعد می گوید داستان خیر هم چنین چیزی است**

---

اعداد که تقدم و تأخر در آن ها هست نمی شود از یک ایده ی واحدی صحبت کرد، نمی شود گفت دو و سه و چهار همه عددند و همه در مفهومی مثل عدد مشترکند، یعنی مثالی در عالم بالا به اسم عدد در همه ی این ها وجود دارد، خب اگر این مثال در همه ی این ها وجود

دارد چرا یکی دو است یکی سه؟ یکی متقدم است یکی متأخر؟ بنابراین می گوید مثال را نمی شود در مجموعه ها یا مفاهیمی که تقدم و تأخر دارند مطرح کرد. می گوید خود افلاطون در اعداد این را مطرح نکرد، ایشان از این استفاده می کند و می گوید اگر افلاطون در اعداد مطرح نکرد به خاطر این که تقدم و تأخر در این زنجیره وجود دارد وقتی تقدم و تأخر وجود دارد نمی توان مثال واحدی برایشان مطرح کرد، بعد می گوید داستان خیر هم چنین چیزی است برای این که خیر مثل عدد است، شما به چیزهای مختلفی خیر می گوید، به جوهر خیر می گوید مثلاً می گوید خدای خیر یا روح و نفس خیر، به چیزهایی که جوهرند و مجردند خیر گفته می شود، به چیزهای مختلفی مثل کیفیت مثلاً می گوید این کیفیت نفسانی خوب است، مثلاً عدالت را می گوید کیف نفسانی خوب است، به کمیت خیر می گوید، مثلاً مقدارهای خاصی را خیر می گوید، مثلاً مقدارهایی که معتدلند، مثلاً مقدار معتدل و متوازن در نغمه و صدا را می گوید کمیت خوبی است و دیگری را می گوید کمیت بدی است. بنابراین هم در کمیت هم در جوهر، هم در کیفیت، در همه ی این ها اصطلاح خیر به کار می رود، معنایش این است که خیر شبیه عدد است یعنی تقدم و

تأخر دارد. چه طور تقدم و تأخر را این‌جا فرض می‌کنیم؟ برای این‌که جوهر متقدم بر کیفیت است، چون از این‌ها از آن نشأت می‌گیرد و بهتر از آن است، برای این‌که همه می‌دانند که جوهر وجودش فی‌نفسه است ولی کیفیت وجودش قائم به جوهر است، و به خدا هم خوب می‌گویید، به اندازه‌ی خاصی در صدا هم خوب می‌گویید یا به کیفیت در نفس هم خوب می‌گویید، بنابراین خوب هم چیزی شبیه عدد می‌شود نمی‌توانید بگویید خوبی در آن بالا هست به خاطر آن خدا را خوب می‌گوییم کیفیت و کمیت را هم خوب می‌گوییم، به خاطر این‌که آن خوب بالا در این‌ها وجود دارد یا مثلاً به خاطر این‌که این‌ها شبیه آن هستند، چنین مفهومی جور در نمی‌آید. بنابراین یکی از استدلال‌هایی که ایشان بر علیه وجود ایده‌ی افلاطونی یا مثال افلاطونی در اخلاق مطرح می‌کند خیلی روشن است، یعنی از خود افلاطون کمک می‌گیرد و می‌گوید برخلاف افلاطونی‌ها که گفتند در همه چیز مثال وجود دارد و خیر هم از آن چیزهایی است که مثال خیری در آن بالا وجود دارد.<sup>۱</sup> بنابراین یکی از استدلال‌های ارسطو روشن شد که می‌گوید جایی که تقدم و تأخر وجود دارد یا در مفاهیمی که تطبیق بر مصادیق مختلفش به نحو تقدم و تأخر است، یعنی جایی متقدم تطبیق می‌شود اول جوهر خیر می‌شود بعد می‌توانی بگویی کیفیتش خیر است (چون اگر جوهر نباشد اصلاً کیفیت خیریتی ندارد) ارسطو از این استفاده می‌کند و می‌گوید نظریه مثل تطبیق نمی‌شود.

یک بار دیگر عبارت را می‌خوانیم

Those who introduced this view did not mean to produce an Idea for any [series] in which they spoke of prior and posterior [members]; that was why they did not mean to establish an Idea [of number] for [the series of] numbers.

اولاً این‌که خود افلاطون هم این‌را نمی‌گفت. prior and posterior یعنی پیشین و پسین، بعضی ترجمه می‌کنند ما تقدم و ما تأخر. اعضای ما تقدم و ما تأخر دارد؛ دلیل این‌که افلاطون مثال عدد را مطرح نکرده و نگفته عدد هم

---

<sup>۱</sup> چیزی که افلاطون می‌گوید مفهوم نیست، اشتباه نشود، چون این بحث در فلسفه اسلامی هم بود، خیلی از مشائیان خودشان مفهوم کلی را قبول دارند یعنی می‌گویند انسان یک مفهوم کلی است اما این‌که این مفهوم کلی خودش مصداقی در بالا دارد که غیر از مصداق‌های جزئی‌اند این‌را انکار می‌کنند، این‌ها آن چیزی است که افلاطون می‌گوید. افلاطون نظریه‌ی مثل را به عنوان یک مفهوم مطرح نکرد. بنابراین چیزی که افلاطونیان دنبال می‌کردند این بود که می‌گفتند آن خیری که باید دنبال آن باشیم هیچ یک از این‌ها نیستند، این‌ها اصلاً خیر نیستند بلکه شبیه خیرند، آن چیزی که باید دنبال شود این‌جا نیست بلکه جای دیگری است که باید آن‌را بفهمید و دنبال آن باشید و آن است که ارزش دارد. این نگاه را ارسطو قبول ندارد.

مثال دارد، دلیلش این است که دیده بین اعداد... خیلی نفوذ دارد، شما در فلسفه اسلامی هم این حرف را می بینید که مثلاً بعضی فلاسفه اسلامی هم می گویند اعداد هر کدامشان نوع واحدی هستند، و مفهوم خیلی عامی دارند.

But the good is spoken of both in what-it-is [that is, substance], and in quality and relative;\* and what exists in its own right, that is, substance, is by nature prior to the relative,\* since a relative would seem to be an appendage and coincident of being.

حالا مقایسه می کند می گوید **آن خیری هم که ما از آن صحبت می کنیم هم در جوهر** (اصطلاح what-it-is در ارسطو یعنی جوهر، آن چیزی که فقط هست، انیت) [یعنی **substance**] و **هم در عوارض** که quality یکی از آن ها است، مثلاً quality های نفسانی و quality های غیر نفسانی، مثلاً می گویند این سبب خوب است منظور آن جوهرش نیست بلکه منظور این است که طعم یا quality اش خوب است، quality های مختلفی داریم مثلاً کیف نفسانی، کیف غیر نفسانی. **و در نسبت ها**، یکی از عوارض هم نسبت است، مثلاً وقتی می گویند چیزی خوب است، منظور آن این است که برای من خوب است، نسبتش با من خوب است، خوبی به نسبت اطلاق می شود مثل مفید بودن. به همه ی این ها می گویند خوب پس نمی توانید همه ی این ها مشترکند، هم خدا را خوب می گویند هم سبب را و هم ممکن است زهر مار را خوب بگویند چون نسبتش با من خوب است چون بدن من را خوب می کند، نمی توان گفت یک خوبی آن بالا هست که آن عامل این است که همه ی این ها را خوب می نامیم، ایشان

می گویند چنین چیزی خیلی بعید است و شبیه اعداد است که تقدم و تأخر باعث می شود نتوانیم بگوییم یک جهت مشترک یا مفهوم مشترک یا عقل مشترکی در این ها وجود دارد که واقعی است نه مفهومی، چون مفهومی خیلی سخت نیست، می توان یک مفهومی را انتزاع کرد و گفت همه ی این ها مثلاً جوهرند، این راحت است ولی چیزی که ایشان می خواهد بگوید فرد است، سخت است پیدا کردن این فرد مشترک.

---

**به چیزی که هست خیر می گویند، می گویند پس  
چنین چیزی یعنی وجود، معنا ندارد که بگوییم پس  
مثال خیری هم آن بالا هست، همان طور که معنا  
ندارد بگوییم مثال وجود آن بالا هست.**

---

**سؤال دانشجو:** با تشکیک حل می شود؟

**پاسخ:** ملاصدرا از تشکیک استفاده می کند که مدافع مثل است. البته اصطلاح تشکیک در ارسطو و افلاطون به این صورت کار نشده ولی کسانی که در جهان اسلام دفاع می کنند با تشکیک حل می کنند. ولی باز هم خیلی سخت است، در زنجیره های خیلی نزدیک می توان گفت علت و معلول هستند، اما خیلی دشوار است که بگویید مثلی در بالا علت خیرت هم آن چیز است و هم این، مگر این که به آخر قضیه و خدا برگردانید که علت همه خیرها است، اما علت های قریب یعنی علت هایی که نزدیکند و بخواهند ایجاد کنند، خیلی سخت است که بگوییم فردی هست که علت همه ی این ها است. توضیحات بیشتر را در بحث های تشکیک و علیت را می گویم.

پس خوبی هم در نسبیّت و هم در کیفیت و هم در جوهر می آید، بعد خودش می گوید **آن چیزی که قائم به ذات است، یعنی جوهر، به طبع** (تقدم زمانی بحث نیست، بلکه منظور تقدم رتبی است یعنی تقدم در ذات، ممکن است اصلاً تقدم زمانی وجود ندارد چون هر جا جوهری هست اعراضی هم به آن چسبیده اند) **مقدم است بر نسبت** (چیزی که به آن وابسته است)، **به خاطر این که به نظر می آید عرض نسبت از لحاظ وجودی تابع است و همراه جوهر می آید.** چیزی که همراه چیز دیگری می آید و ضمیمه آن چیز دیگر است از دیگری تأخر رتبی دارد. پس این هم یکی از دلایل.

And so there is no common Idea over these.

**بنابراین نمی تواند یک مثال مشترک ورای این ها باشد.**

این جا شاید ۴ یا ۵ دلیل در رد نظریه مثل در اخلاق می آورد، بعضی شارحین گفتند بعضی از این ها رد نظریه مثل هم می تواند باشد، ولی این جا تطبیقش را در اخلاق مطرح می کند.

in what-it-is, as \*:[Further, good is spoken of in as many ways as being [is spoken of measured amount; in god and mind;\* in quality, as the virtues; in quantity, as the relative, as the useful; in time, as the opportune moment; in place, as the [right] situation; and so on

مقایسه ای می کند بین خیر و وجود، آن جا مقایسه ای کرد بین خیر و چیزهایی مثل عدد که حالت تقدم و تأخر دارند، اینجا مقایسه را عمیق تر می کند، اصلاً می خواهد بگوید خیر چیزی مثل وجود است. چه طور وجود به چیزهای



مختلفی گفته می شود، به همه چیز می توان گفت و فراگیر است، حتی گستره اش از عدد هم وسیع تر است. خیر هم چنین چیزی است، همان طور که در مورد وجود نمی توان گفت مثالی برایش وجود دارد، خود افلاطون هم این را نمی گوید چون اگر بگوید تسلسل ایجاد می شود که پس بین این وجود و آن وجود باید وجود مثالی دیگر در نظر گرفت، خود افلاطون هم در این مورد مثالی مطرح نمی کند، یعنی برای وجود نمی گوید وجود هم یک وجودی بالا دارد، بلکه در مورد چیزهای موجود می گوید. ارسطو مقایسه می کند و می گوید مفهوم خیر دقیقاً شبیه مفهوم وجود است، یعنی در واقع مساوقت دارد. در فلسفه توماس آکوئیناس و در خیلی از فلسفه ها شاید اصلاً وجود یعنی خیر، در خود فلسفه اسلامی هم بحث هست که الوجود مساوق للخریه. ارسطو این جا ادعا می کند که اصلاً لغت خیر یعنی وجود، به چیزی که هست خیر می گویند، می گوید پس چنین چیزی یعنی وجود، معنا ندارد که بگوییم پس مثال خیری هم آن بالا هست، همان طور که معنا ندارد بگوییم مثال وجود آن بالا هست. این هم دلیل دوم و از دلیل اول متفاوت است، چون آن جا فقط محدود کرده بود که تنها در چند چیز به کار می رود؛ quality و quantity و جوهر و آن جا تقدم و تأخر دارد ولی اینجا بحث را عمیق تر کرد، بحث فقط در مقولات نیست، در همه چیز این اطلاق می شود، وقتی در همه چیز اطلاق می شود معنا ندارد برایش یک جوهر متعالی درست کنیم که در بالا هست.

**به علاوه از خیر صحبت می شود به همان مقدار که از مفهوم وجود صحبت می شود یعنی گستره ی استعمال مفهوم خیر به اندازه ی گستره ی مفهوم وجود است، بعد می گوید در موارد مختلفی استعمال می شود و مصادیقش را می گوید که یکی از مصادیقش جوهر<sup>۲</sup> است. جوهر مثل خدا<sup>۳</sup> و ذهن، که وجود دارند و به آن ها خیر می گویند اما همین خیر و وجود را در چیزهای زیادی حتی در حیوانات هم به کار می برید و نمی توان گفت مثال دارد. در کیفیت مثل فضایل، فضایل کیف های نفسانی اند یعنی یک جور تکلیف نفسند، حالت هایی اند که در نفس عارض می شوند، که آن حالت اگر در شما باشد شما را به سمت اعتدال می برد، یعنی واسطه ای می شود که**

<sup>۲</sup> نشان می دهد که خدا را هم جوهر می داند، بحثی هست که آیا خدا جوهر است یا جوهر نیست. اگر اشتباه نکنم در خود ابن سینا هم گاهی خدا جوهر حساب شده ولی در بعضی فیلسوفان خدا از این مقولات فراتر حساب شده، این مقولات برای عالمی غیر از خدا حساب شده. در ارسطو خدا و ذهن و نفس را می گوید جوهرند. جوهرهای نفسانی داریم، جوهر های مجرد غیر نفسانی داریم و بحث های دیگری که مطرح می کند.

<sup>۳</sup> g کوچک استفاده می کند به خاطر این که در یونانی ها برخلاف آن چه که در مسیحیت آمد و مفهوم خدا واحد شد بنابراین با G بزرگ می نویسند God، اما در یونانی ها gods می گویند، اما این که آیا مفهوم خدایان شرک است، خیلی بعید است چون احتمالاً خدایان به کار می بردند اما شاید ما خوشمان نیاید جمع به کار ببریم ولی در یونان شاید منظورشان از خدایان عالم الوهی بود، یعنی الوهیان و الوهیت، نه این که خدا را متعدد بگیرند که شرک باشد بلکه اموری که مربوط به فرشتگاه و این ها است. نظامی را می پسندیدند که شاید مورد پسند ما و ادیان نباشد ولی این تعبیر را داشتند بنابراین ارسطو هم خیلی تکرار می کرد.

انتخاب های شما انتخاب های معتدل باشد، اگر انتخاب هایتان در مورد شهوت باشد به آن فضیلت عفت می گویند. **در کمیت مثل مقدار موزون**، مقدار موزون را بعضی در کتاب های دیگر ترجمه کرده اند Moderation اعتدال. این هم یک جور خیر است. **در نسبت مثل مفید بودن**، useful را می گویند خوب است و harmful را می گویند بد است. **در زمان**، بعضی زمان ها را می گویند زمانه خوبی است بعضی را می گویند زمانه بدی است، **مثلاً زمانی که فرصت است و مغتنم است** می گویند زمان خوبی است چون توانسته اید از آن بهره بگیرید اما اگر زمانی را فرصت نداشتید کاری بکنید می گویند زمان بدی است. مثل وجود که بر همه چیز اطلاق می شود، هر چیزی که هستی دارد به آن وجود می گویند، خیر هم به همه چیز اطلاق می شود. **و در مکان مثل موقعیت درست**، بعضی مکان ها را می گویند مکان خوبی است و بعضی مکان ها را می گویند مکان بدی است مثلاً زیارتگاهی که حال معنوی خوبی می دهد می گویند جای خوبی است، مکان ها را می گویند مکان خوب و مکان بد **و در همه چیز**.

Hence it is clear that the good cannot be some common and single universal; for if it were, it would be spoken of in only one [of the types of] predication, not in them all.

پس معلوم شد که این مفهوم (واژه ی خیر) نمی تواند یک چیز مشترکی باشد که در همه ی این ها به کار می رود، یعنی باید بگوییم هر جا معانی مختلفی دارد، مثلاً نمی توان گفت موقعیت خوب مثل نفس خوب است معنا ندارد، لغت خوب فقط در انتزاعی ترین حالتش به این ها اطلاق می شود. مثل این که به هر دو می گویند موجود اما چقدر اختلاف میانشان هست. single universal یعنی یک آن واحدی آن بالا هست که در همه ی این ها حلول کرده و در همه ی این ها هست. بنابراین می گویند این تفسیر قابل قبولی نیست.

**سؤال دانشجو:** آیا می توان کلی طبیعی را فرض کرد؟

**پاسخ:** همین کلی طبیعی اختلاف است. در همه ی این ها که کلی طبیعی وجود ندارد کلی طبیعی در یک طبیعت هست، اینجا که یک کلی طبیعی نیست بلکه دهها کلی طبیعی هست. بعضی جاها جوری صحبت می کند که این برداشت می شود ولی منظورش همه جا نیست، انسان را هم که ارسطو هم قبول دارد که مفهومی کلی وجود دارد که مشائیان در تفسیرش اختلاف دارند، ولی آن چیزی که الان ارسطو می گویند مخالف حرف های خودش نیست، می گویند بین همه ی این ها نمی توان گفت یک چیز کلی وجود دارد و منافاتی با آن حرفش ندارد که می گویند در افراد انسانی یک کلی وجود دارد، قبول دارد که در انسان ها یک انسانیتی وجود دارد ولی آن فرد اعلا و چیزهایی که

افلاطون می گفت را قبول ندارد اما الان بحث سر افراد یک نوع نیستند بحث سر انواع مختلفی است و منافانی با حرفهایش در آن جا ندارد.

**... یک فرد عام نمی تولد باشد که اگر بود باید فقط در یک جا (یک نوع) می گفتیم خیر و نمی شود در همه وجود داشته باشد، چون در جای دیگری نیست در یک نوع از مقمولات هست، فقط در انسان هست، می گوئید این انسان است و آن انسان است پس یک مفهوم انسان وجود دارد یا به قول افلاطون فرد انسانی وجود دارد، اما اگر بگوئید این وجود دارد و آن هم وجود دارد نمی شود گفت یک مفهوم عام وجود، وجود دارد که در همه ی این ها اطلاق می شود، مفهوم جنسی نه مفهوم انتزاعی، مفهوم انتزاعی سخت نیست چون عقل انتزاعش می کند، مفهومی که وجود در آن باشد را انکار می کند. این هم استدلال دوم.**

---

**ارسطو استدلال می کند که تنوع علومه که از خیر بحث می کنند و زیادند نشان می دهد که چیزی به اسم خیر واحد وجود ندارد، بلکه خیرهای مختلف داریم، خیر سلامت متفاوت از خیر مربوط به جنگ و ورزش است و به هم ربط پیدا نمی کنند**

Further, if a number of things have a single Idea, there is also a single science of them; hence [if there were an Idea of good] there would also be some single science of all goods.

دلیل سوم؛ ما می دانیم که هر خیری را یک علمی بحث می کند، مثلاً خیر سلامتی را در پزشکی بحث می کنند، خیر پیروزی را در رهبری و generalship

بحث می کنند، خیر مربوط به ورزش را به قول ایشان در ژیمناستیک<sup>۴</sup> بحث می کنند. سپس می گوید اگر این طور باشد این یک مشکلی ایجاد می کند، برای این که ما اگر بگوئیم یک خیر واحد وجود دارد که همه ی این ها زیر مجموعه ی آن خیر قرار می گیرند پس چرا دانش های مختلف برای خیرهای مختلف وجود دارد؟! خب همان یک دانش کفایت می کرد، همان دانشی که افلاطون پیدا کرده بود دانش همان خیر را می فهمیدیم که آن خیر چیست بنابراین سلامت را می فهمیدیم به دانش پزشکی دیگر نیاز نبود، پیروزی را می فهمیدیم جنگ و leadership نیاز نبود. بنابراین معلوم می شود یک خیر عام وجود ندارد که من آن را بشناسم و بگویم همه ی دانش را نسبت به خیر پیدا کردم. ارسطو استدلال می کند که تنوع علمی که از خیر بحث می کنند و زیادند نشان می دهد که چیزی به اسم خیر واحد وجود ندارد، بلکه خیرهای مختلف داریم، خیر سلامتی متفاوت از خیر مربوط به جنگ و ورزش است و

---

<sup>۴</sup> گویا در آن زمان به همه ی ورزش ها ژیمناستیک می گفتند.

به هم ربطی پیدا نمی کنند، یعنی خولندن و فهم این دانش منافاتی با این ندارد که از دانش مربوط به خیر دیگر چیزی ندانید.

**سؤال دانشجو:** اگر بحث اعتدال را مطرح کنیم این اعتدال را می توانیم جاهای مختلف می توانیم استفاده کنیم

**پاسخ:** اگر اعتدال چیز واحدی در بالا بود، آیا شما می توانید ادعا کنید من آن را فهمیدم پس پزشکی و ورزش را هم فهمیدم. اعتدال در ارسطو فقط در کیفیت های نفسانی است در چیز دیگری بحث اعتدال را نمی آورد. اعتدال به نوعی اشتباه فهمیده شده. اصلاً در بحث عقل نظری بحث اعتدال را مطرح نمی کند، این معنا ندارد که بگویید من عالم را معتدل بفهمم. یکی از اشکالاتی که مطرح می کنند مثلاً غزالی در جایی اشکال می کند که نظریه ی اعتدال ارسطو خوب نیست به خاطر این که ما در بعضی چیزها اصلاً اعتدال نداریم مثلاً معتدل فهمیدن معنا ندارد. البته اختصاص به غزالی ندارد این نقد، در مسیحیت هم این اشکال را مطرح می کردند که نظریه ارسطو ناقص است. کسانی که دفاع می کردند می گفتند منظور ارسطو این نیست که در هر چیزی اعتدال را مطرح کند، نظریه ی اعتدال مربوط به امیال و غرایز است و آن هم مبنایی دارد، مبنایی که برخی می گویند برگرفته از یک نگاه ریاضی هم هست، نگاهی که بهترین حالت را در وسط قرار گرفتن تصویر می کند. این که این نگرش از مبنای درستی آمده یا خیر بحث ما نیست ولی ارسطو اعتدال را در همه جا مطرح نکرده مثلاً نمی گوید خدا اعتدال دارد. در بعضی خیرها مثل سلامتی می گوید، اتفاقاً الگوی سلامتی نفس را در سلامتی بدن می گیرد می گوید همان طور که در سلامتی بدن اعتدال هست (در پزشکی قدیم می گفتند بین مزاج ها اگر اعتدال برقرار شود می تواند سلامت باشد)، ولی در غیر این ها خیلی سخت است بگوییم در همه جا اعتدال هست

اصل ایده ی ارسطو در این جا این است که می گوید شما نمی توانید بگویید من اگر آن بالا خیری شناختم همه ی خیرها را شناختم، چنین چیزی را ایشان قبول نمی کند. بنابراین یک نگاه پایین دستی دارد یعنی می گوید اتفاقاً باید از این جا شروع کنیم، ما این جا خیلی خیرات داریم و باید اول این ها را بشناسیم بعد بینیم که کدام خیرات به درد می خورند، در قسمت دوم این متن بحث قشنگی می کند که این همه خیرها آیا به درد می خورند یا نه.

**اگر خیرهای مختلف یک idea داشته باشند بنابراین یک دانش خاصی هم باید برای این ها باشد،**

اگر یک خیر آن بالا هست پس دانش همه ی خیرها یکی است که اگر آن را بفهمی همه را فهمیدی چون این ها شبیه آن هستند پس چون این نیست آن هم نیست، شبیه برهان خلف است، چون این قابل قبول نیست آن هم قابل قبول نیست.

.But, in fact, there are many sciences even of the goods under one [type of] predication; for the science of the opportune moment, for instance, in war is generalship, in disease medicine.

اما در واقع حتی گاهی در یک مقوله از خیر مثلاً خیر در کیفیت چندین دانش وجود دارد یا خیر در کمیت آن چیزی که اعتدال یا صدای موزون هست یا کمیت موزون باز علوم مختلفی هست که بحث می کنند، در موسیقی و علوم دیگر بحث می شود، حتی در یک محمول یا یک مقوله که خودش مثال می زند. **دانشی که از وقت شناسی (علم الوقت) صحبت می کند باز مختلف است**، به طور مثال وقت شناسی در جنگ که علم خاصی است که شاید من و شما هیچ علمی به آن نداشته باشیم اما وقت شناسی در خوردن یا سلامت یا مقوله ی دیگری را می توانیم بفهمیم. این ها به هم ربطی ندارند حرفش این است. مثال از یک مقوله می زند یعنی حتی در داخل کیفیت این علوم مختلفی وجود دارد چه برسد به این که به مقوله های مختلف نگاه کنید.

علم وقت شناسی یا به قول امام علی (ع) اغتنام الفرص<sup>۵</sup>، معلوم می شود فرصت شناسی علم درست حسابی می خواهد، فرصت شناسی در جنگ متفاوت است و همان generalship است یعنی همان رهبری و فرماندهی جنگ که می تواند از فرصت بهره بگیرد. یا **مثلاً در بیماری**، این هم یک فرصت شناسی است چون اگر بیماری را زود نشناسی ممکن است منتهی به موت شود ولی اگر زود بشناسی ممکن است بتوانی به سلامت برسی، که این کار پزشکی است.

And similarly the science of the measured amount in food is medicine, in exertion gymnastics.

مثلاً مقدار معتدل یا کمیت شناسی که در غذا متفاوت است با کمیت شناسی در چیز دیگری، کمیت شناسی در غذا هم کار پزشکی است، پزشکی دو شأن دارد هم پیشگیری است هم درمان. **و در ورزش که کار ژیمیناستیک است**، کسی که مربی ورزش است او می تواند بشناسد و بگوید چه جور باید ورزش کرد، ورزش هم حد و مقداری دارد حتی شاید ممکن است برای کسی اصلاً ورزش خوب نباشد.

[Hence there is no single science of the good, and so no Idea.]

---

<sup>۵</sup> اِغْتَنِمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

دوباره نتیجه می گیرد بنابراین یک علم خیر شناسی واحد وجود ندارد برای همین معنایش این است که یک ایده ی خیر وجود ندارد، بلکه ایده های خیر وجود دارند، برای ما خیر های مختلف وجود دارد.

بعضی گفته اند که ارسطو در کتاب دهم از حرفهای خود برمی گردد و به حرفهای افلاطون نزدیک می شود. زندگی ارسطو پیچیدگی دارد. نتیجه ای که اینجا می گیرید این است که حتی اگر می گوئید سعادت خیر واحد است خواهیم دید که واقعاً منظورش این نیست که سعادت یک خیر است، از لحاظ نظری می گوید خیر واحد است، اما در عمل می گوید سعادت پول می خواهد، سلامت، دوست خوب، خانواده خوب، و مهم تر از آن کیفیت های نفسانی خوبی می خواهد، از این مهم تر فهم نظری خوب می خواهد همه ی این ها جزء سعادت است، چون همه این ها خیر است. اما خیلی از شارحین مثل خانم آناس گفته اند بعد به حرف های افلاطون برمی گردد و می گوید خیلی از این چیزهایی که ما به عنوان خیر نام بردیم در حد ابزارند و آن چیزی که واقعاً خیر است چیز دیگری است. اما به ایده بر نمی گردد ولی می گوید خیر واقعی یک چیز بیشتر نیست به آن برمی گردد، که همان نظر کردن و contemplation، اما نه به مفهوم افلاطونی، به افلاطون بر نمی گردد.

---

ارسطو می گوید اصل این ایده خیلی مبهم است. مفهوم اشکال ندارد و ارسطو هم مفهوم را قبول دارد، شما جنس و فصل مشترک بین همه ی انسان ها می بینید و می گوئید همه انسان هستند، این اشکال ندارد ولی این که بگوئید چیزی آن بالا هست و هیچ نقصی ندارد، هیچ زمان و مکانی ندارد، پس چه طور به این یک فرد می گوئید؟ فردیتش از کجاست؟ این برای ارسطو ابهام دارد.

---

One might be puzzled about what [the believers in Ideas] really mean in speaking of the So-and-So Itself,\* since Man Itself and man\* have one and the same account of man; for insofar as each is man, they will not differ at all.

اینجا فلسفی بحث می کند. اینجا ادعای دیگری می

کند، می گوید اصلاً من این را نمی فهمم که می گویند (منظورش افلاطون است) شیء فی نفسه آن بالاست اصلاً یعنی چه؟ منظورتان از شیء فی نفسه آن قائم به ذاتی است که می گوئید انسانی آن بالا است که قائم به ذات است. می گوید اصلاً معنا ندارد. Puzzled یعنی دچار ابهام و تحیر است. این که بگوئید این جا فردی وجود دارد این قابل قبول است برای این که این فرد دیگر در عوارض اختلاف دارد می شود میان این دو فرد تفاوت قائل شد، اما این که بگوئید یک فرد در بالا است، خب اختلافش با ما در چیست؟ اگر همین انسانی است که ما هم هستیم پس آن هم انسان است پس تفاوتی ندارد و نمی توان گفت فردی در بالا است که فی نفسه است، اگر ما نیستیم که از انسانیت ما کم می کند، پس چرا می گوئیم همه انسانیم او انسان است و ما هم انسان هستیم. ارسطو می گوید اصل این ایده

خیلی مبهم است. مفهوم اشکالی ندارد و ارسطو هم مفهوم را قبول دارد، شما جنس و فصل مشترکی بین همه ی انسان ها میبینید و می گوید همه انسان هستند، این اشکالی ندارد ولی این که بگویید چیزی آن بالا هست و هیچ نقصی ندارد، هیچ زمان و مکانی ندارد، پس چه طور به این یک فرد می گوید؟ فردیتش از کجاست؟ این برای ارسطو ابهام دارد.

می گوید اصلاً ممکن است کسی بگوید که حرفی که معتقدین به مثال افلاطونی می گویند اصلاً معلوم نیست مقصودشان چیست از این که صحبت می کنند از انسان *itself*، چرا که انسان مثالی (Man) و انسانی که من و شما هستیم (man) تفسیر واحدی از انسان وجود دارد، همه ی ما هم آن را داریم که اگر نداشتیم انسان نبودیم، انسانیت یک معنایی دارد یعنی داشتن این ویژگی ها آن انسان این ویژگی ها را دارد این انسان هم دارد پس چرا آن را جدا می کنید؟ آیا آن انسان انسانیتش بیشتر است؟ این را نمی توانید بگویید چون اگر بگویید بیشتر است پس نمی توانید بگویید ما انسانیم، یعنی تشکیک در ماهیت را که نمی شود قبول کرد. (ترجمه ادامه جمله:) **به خاطر این که تا آن جا که هر کدام انسان هستند از این جهت فرقی ندارند.** اگر این جور باشد پس چرا می گوید آن انسان باعث شده همه ی این ها انسان باشند؟! آن انسان خودش یکی از همین انسان ها است، از همین جنس و از همین نوع است.

If that is so, then [Good Itself and good have the same account of good]; hence they also will not differ at all insofar as each is good, [hence there is no point in appealing to Good Itself.]

---

**اگر این طور باشد آن خیری که می گوید آن بالا است و خیری که من گفتم همه ی این ها خیر هستند، پس چرا انقدر اختلاف میان این ها قائل می شوید؟ بینشان از آن جهت که خیر هستند هیچ اختلافی نباید باشد**

---

اگر این طور باشد آن خیری که می گوید آن بالا است و خیری که من گفتم همه ی این ها خیر هستند، پس چرا انقدر اختلاف میان این ها قائل می شوید؟ بینشان از آن جهت که خیر هستند هیچ اختلافی نباید باشد، بنابراین این حرف هایی که گفتید چه فایده ای دارد آن خیر را وسیله قرار دهید، آن خیری هم که شما صحبت

می کنید همین خیری است که این جاست، خوب از اول بگویید دنبال همین خیر هستید. از اول گفتید در اخلاق دنبال خیری هستیم که در بالا است و در این جهان نیست، این خیر در واقع قابل وصول نیست.

این حرف های ارسطو زمانی خیلی دینی حساب نمی شد زمانی که حرف هایش را در تقابل با حرف های افلاطون ببینید حرف های افلاطون مضمون دینی تری دارد چون شبیه آن حرفی است که ما در سنت دینی مان می گوئیم ما خدایی داریم فراتر از این عالم طبیعت و باید به او توسل بجوئیم و نزدیک شویم. اما بعد ها انقدر حرف های ضد دینی زدند که حرف های ارسطو دینی حساب شد. مضامین حرف هایش به سنت های دینی نزدیک است، چون غایت گرایی و این که غایتی وجود دارد و ارزش ها به غایت ها بستگی دارند، ما در عالم انسانی به چیزی می گوئیم خوب که ما را نزدیک می کند به آن چیزی که باید به آن برسیم. ولی کمی نگاه این جهانی به اخلاق دارد نسبت به افلاطون ولی نسبت به خیلی ها که لذت گرا هستند نگاهش خیلی عمیق تر است به خاطر همین پایداری نگاهش بیشتر از آن هاست. بنابراین این هم پیچیدگی قضیه است، از یک جهت نمی شود گفت نگاه دینی است، ولی خیلی مورد استقبال متفکران مسلمان و مسیحی قرار می گیرد، به خاطر این که ساختارش ساختار خوبی است، صرف نظر از تحلیل هایی که گاهی از خیر می دهد، روش و استدلالش استدلال های قابل تأملی هستند.

### سؤال دانشجو: (صدا واضح نیست)

**پاسخ:** هر دو واقع گرا هستند، او واقع گرایی ما بعدالطبیعه ای دارد، یعنی واقعیت اخلاقی را از جنس *itself* می داند که در عالمند و بقیه را از باب شباهت می داند، ولی خود ارسطو واقع گرایی این جهانی دارد، خیر آن چیزی است که من را به غایتم نزدیک می کند. ارسطو را *naturalistic* می دانند و برخی این را اشتباه ترجمه کرده اند و به معنای تجربه گرا بودن معنا کرده اند و گفتند اخلاق ارسطو اخلاق تجربی است این غلط است. *Naturalism* در اخلاق یعنی جای ارزش را در طبیعت می داند، نه طبیعت مادی، طبیعت یعنی ذات، *Naturalism* ارسطو به این معناست که ارسطو یک جور ذات گرا است یعنی معتقد است که ما ذاتی داریم و این ذات از طریق دانش، عدالت رشد می کند و شکوفا می شود و به غایاتش می رسد. اصلاً *Nature* در گذشته با این *Nature* الان خیلی فرق دارد الان وقتی می گویند *Naturalism* یعنی ماده گرایی و *Physicalism* می شود، مثلاً *Nature* در هیوم خیلی متفاوت از ارسطو است، در هیوم هم مانند ارسطو *Nature* مبنای اخلاق است، اما آن چیزی که در ارسطو است متفاوت از هیوم است. منظور هیوم از *nature* طبیعت و تمایلات است، مثلاً وقتی می خواهیم ببینیم چه چیزی ارزش دارد باید ببینیم مردم چه چیزی را دوست دارند، این *nature* تجربی غیر از آن چیزی است که در کارهای قدیمی می گفتند *nature* راهنمای ما به خدا است و منظورشان *nature* به معنای فطرت و ذات واقعی است. خود مکینتایر که در این زمینه خوب کار کرده می گوید یکی از تغییراتی که در اخلاق در غرب اتفاق افتاد سر همین مفهوم *nature* است و این کار را سخت کرد. *Nature* که مبنای اخلاق بود و اخلاق را از روی *nature* می فهمیدند، *functional* *argument* ارسطو همین است، از راه *nature* می فهمیدیم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است بلکه



nature راهنمای ما هم بود ولی در دنیای جدید بعد از این تحولی که در مفهوم nature رخ داد و nature یعنی همین طبیعت مادی و با امیال من یکی شد و این مسائل و مشکلات به وجود آمد. اتفاقاً یکی از مثال های معروف واقع گرایی naturalism ارسطو حساب می شود. شبیه همین بحث در کلیات هم هست، مثلاً کلیات را ارسطو واقعی می داند و افلاطون هم واقعی می داند ولی واقع گرایی افلاطون در مورد کلیات این جور است ولی واقع گرایی ارسطو به معنای این است که واقعاً شما یک چیز مشترکی دارید اما این از شما جدا نیست، ذهن من انتزاع می کند ولی در شما وجود دارد، نه این که خیالی باشد، انتزاع خیال نیست]

بنابراین در این عبارت استدلالش استدلال خوبی است، البته نمی خواهم بگویم درست است من فقط عبارت را توضیح می دهم، بحث ما سر این نیست که درست است یا نه چون این ها هر کدام منتقدانی دارد در دنیای جدید و قدیم، ما متن را توضیح می دهیم. طبق این متن ما اصلاً نمی فهمیم وقتی می گویند شیء فی نفسه وجود دارد یعنی چه، ایشان می گویند اصلاً فهم نمی شود، مفهوم نیست و منظورشان روشن نیست، و از این استفاده می کند و می گویند چون جدا نیست و accountشان فرق نمی کند چه فایده دارد بگوئیم ما دنبال خیری هستیم که همین است ولی در آسمان است. یعنی چیزی به مفهوم خیریت اضافه نمی کند، اگر آن هم همین است که این جاست، به لحاظ نوعیت قرار شد فرق نداشته باشند آن هم انسان است، خب چه فایده دارد بگوئیم من دنبال آن انسانم، خب اگر آن انسان با این یکی است چرا دنبال آن باشم؟! این استدلالش است.

Moreover, Good Itself will be no more of a good by being eternal ;for a white thing is no whiter if it lasts a long time than if it lasts a day.

این از آن حرف های روشن فکری اش است. ویتکنشتاین اشکالی به ارسطو گرفته؛ در بحث های معنای زندگی این بحث هست که یکی از چیزهایی که به زندگی معنا می دهد این است که بعضی لذت ها این جا گذرا است، اما اگر بگوئیم پایداری دارد یک جور معنا می دهد بعد ایشان می گویند نه اگر اصلش معنا ندارد پایداری اش هم معنا نمی دهد این اشکالی است که معروف است به اشکال ویتکنشتاین در معنای زندگی.

ممکن است کسی اشکال قبل را این جور جواب دهد و بگوید فرقی این است که آن که بالا است انسان است ولی همیشه هست، اما شما همیشه نیستی و از بین می روی. ارسطو می گویند خب اگر انسان به درد می خورد که فرقی نمی کند این جا باشد یا آن جا، پایداری اش چیزی به انسان بودنش اضافه نمی کند. اگر انسان خوب باشد پایداری چیزی اضافه نمی کند، بنابراین ارزش بیشتری به آن نمی دهد.

خیر فی نفسه که آن بالا است خیریت بیشتری ندارد از این طریق که ابدی بشود، یعنی ابدیتش خیریت بیشتری به آن نمی دهد، مثل این که چیزی که سفید است نمی شود گفت اگر بیشتر بماند سفیدتر است، در سفیدیتش که فرقی نمی کند. این یکی از بحث هایی است که کسانی که در معنای زندگی کار می کنند این را خیلی مطرح می کنند.

**کلید واژه ها:** خیر، وجود، افلاطون، مثال، ایده، انسان، جوهر